

چرخه

یاد کنفرانس هایی که در طول دوران شرکت کرده ام افتادم.

اول یاد سخنرانی خودم افتادم همین سال پیش و نکته ای که در قالب یک اشتباه جبری گنجانده بودم و این شرط با خودم که اگر کسی گفت این تفریق اشتباه است من هم نکته اش را می گویم وگرنه چیزی نمیگم و خب طبق قرارم چیزی هم نگفتم. سخنرانی به شیکاگو هم مربوط بود پس بیشتر یادم مانده. از آن شهر خاطرات خوبی دارم.

منظورم این سوال است که چه چیزی باعث خاطره آفرینی است و به بهتر فهمیدن حافظه کمک می کند. از سخنرانی ام باز همین سال پیش درباره ماموریت سفینه کسینی برای مطالعه حلقه های زحل چیزی یادم نیست یعنی هیچی یادم نمانده.

از کنفرانس رم همین سال پیش چیزهایی یادم مانده فقط ربطی به کنفرانس نداره.

ژانویه سال هشتادونه میلادی و گردهمایی انجمن فیزیک امریکا و همراه با انجمن امریکایی با هدف ارتقاء علم و انجمن معلمان فیزیک امریکا.

عنوانش بود پنجاهمین سالگرد کشف شکافت هسته ای. آنجا بود که با ویلر صحبت کردم و ثانیه به ثانیه اش یادم مانده. می توانید در شماره بهاروتابستان ۱۳۸۸ مجله فیزیک درباره اش بخوانید.

در واقع این که عنوانش چه بود و برگزارکننده ها کدام بودند از همان جا آمد.

دسامبر هشتادونه میلادی هم در گردهمایی دیگری بودم. اسمش بود

خصوصیات بنیادی نظریه کوانتوم کنفرانسی پیرامون بنیان مکانیک کوانتومی و جشن سی ام سال نظریه آهارانف - بوهم.

از کنفرانس هیچی یادم نیست یعنی هیچی یعنی از سالن کنفرانس هم چیزی یادم نمانده.

شاید اگر ویلر این جا هم سخنرانی داشت چیزی از سالن یادم می ماند.

اما بعد از سخنرانی ها وقتی می خواستم برگردم دیار دانشجویی ام.

این که چقدر خسته بودم و باید هفت هشت ساعت رانندگی می کردم با ماشین مزدایی که تا همین اخیر همین جا پارک بود.

و بعدش. صحبت کوتاهی که با ویلچک داشتم. یعنی به زور رفتم ازش سوالی پرسیدم که خیلی

بی ربط نبود اما دلیلش صرفا صحبت با او بود که تنها ایستاده بود و نه موضوع صحبت.

و بعدش. با خودم گفتم با همین اتوبوس ها برو لااقل به مزدا نزدیکتر میشی.

کنار پنجره نشستم ردیف دوم پشت راننده.

خانم مسنی هم آمد نشست پهلوی من. صحبت را با وضع هوا و مطبوع بودنش باز کرد. سوال

تاریخی اش اما این بود.

شما چیزی از حرف های دیوید فهمیدید من همه ی حرفاشو بارها شنیده بودم آخه دوستاش میان

خونمون و همش از این حرفا میزنن شما چیزی فهمیدین.

من فهمیدم که با خانم آقای بوهم هم صحبت شده بودم.

این هم یادمه که سرم را کمی جلو آوردم و دیوید را در همان ردیف یک صندلی آن طرفتر دیدم.

آره خاطره ها خصلت مهمی دارند که پیوندشان می زند. اسمش را می گذارم خصلت بورخسی.

دانشجویی در کلاس ترمودینامیک با سوالش مرا به این فکر انداخت که این خصلت مانند شرط

بازگشت پذیری است. می ماند نقطه ای از مسیر مثل خنده ویلر یا لغت دیوید.

اما یک عکس هم شاید می تواند کمک کند. مثلا عکس در کنار پیدرسن در کنفرانس ترکیه یا

هنگام سخنرانی در کنفرانس رم.

منتهی این ها فقط از هر آن چه در عکس مانده خبر می دهند و هنوز تداعی کننده نیستند.

داستان کنفرانس صرفا برای این است که احتمال خاطره انگیزی را بیشتر کند و یادی باشد از زمان های دور وگرنه عکس از جشن تولد هم مثال خوبی است.

این گونه مثال ها اما تاثیر متفاوتی را به میان نمی آورد یعنی تلنگری به تنهایی در حافظه ندارد و هنوز نقطه ای از مسیر بازگشت پذیر را نیاز داریم.

بازگشت پذیری را می شود با پر کردن خط چین و تبدیلش به مسیر ممتد فراهم کرد.

عکس ها در اصل فقط یک نقطه را می سازند و اثری از مسیر نیست که پر شود.

گاهی هم خط چین وجود دارد اما درشت است و فاصله ها را با تخیل باید پر کرد که معمولا می شود آدم خودش را راضی کند فقط بورخسی نیست چون هر دفعه جور دیگری آدم خودش را راضی می کند و حافظه ی ناقص این اجازه را می دهد.

حافظه فیونس او را در بند کشیده و چنین درجه آزادی را برایش قائل نیست.

فیونس طبق استعداد عجیبش هر بار که خاطره ای را به یاد می آورد آن را به نوبه ی خودش و برای خودش و مخصوص خودش مخصوص همان دفعه به یاد می آورد پس تعداد دفعاتی که خاطره را برای خودش یادآوری کرده خودش مستقل ثبت شده چون هر دفعه لحظه ای بوده از زندگی او متفاوت از لحظات دیگر.

این تصور برای ما هست که اگر خاطره ای را مدام به خود یادآوری کنیم آن را در خاطره ثبت می کنیم. موافق نیستم. شاید ده سال باشد که یاد ویلر نبودم.

اخیرا با مشاهده سیاهچاله سخت می شد یاد او نیافتاد اما هنوز با خنده اش فاصله است.

و این سوال که چرا نقطه ای به ظاهر دور از مسیر و حتی بی ربط ناگهان مسیر را زنده می کند.

و خب چی میشه که این نقطه میاد وسط.

مسیرها می توانند یکدیگر را قطع کنند و باید این را توضیح داد یعنی این جزو راه حل است که خب مجال بحث نیست. اما فراموش نکردن مساله ی دیگری را می آورد که به حل مساله ای قدیمی کمک کرده که باز هم مجال بحث نیست.

البته این را هم باید گفت که این خطوط که دارید می خوانید و من هم می خوانم شاید کمک کند به خاطره انگیزی و بعید نیست که ده سال است یاد ویلر نبودم درست نیست اما خب وقتی بگم اگر هم بودم یادم نیست دیگه چی بگم.

موضوع اصلی را دوست دارم همین طور مطرح کنم یعنی سیستمی در این کائنات که به خودش اشاره دارد و شانس بروز تناقض را پیش می کشد یعنی کاری دیگر به فیزیک نداریم و کارمان سخت تر می شود. این که چگونه تناقض را درنورید.

راستی تناقضی در به یاد آوردن آینده نیست بهش میگن ساینس فیکشن.

افشین

یه چیز دیگه. رم که بودم کتابی از یکی از موزه ها خریدم. ارزون نبود. نسخه ای که برداشته بودم و نگاه می کردم جلدش خیلی اندک صدمه دیده بود. نسخه ی دیگری هم از کتاب بود سالم سالم. یک دفعه به خودم گفتم بیا همین نسخه ی خش دار را بردار و ببین چه اثری در حافظه ات میذاره. موقعی که خواستم پولش را بپردازم مسئول صندوق گفت بذارید نسخه تمیزتری براتون بیارم و سریع به طرف قفسه ها حرکت کرد و من هم سریع او را متوقف کردم و گفتم اشکالی نداره من همونو میخوام. او هم خیلی اعتراض نکرد و با همان چهره ی خوشرو برگشت و حساب کرد. م م انگار خوب اثر کرده.